

آیا انسان ایده آل می توان ساخت ؟ یا می توان سفارش داد ؟

ساختن انسان ایده آل ممکن نیست . سفارش آن هم به تاریخ ممکن نشده است . یعنی شما نمی توانید مطابق یک الگوی از پیش ساخته ، در شرایط موجود انسان بسازید. حتا ساختن انسان سالم با معیارهایی که از پیش می نویسیم کم و بیش ممکن نیست . تاریخ روان شناسی و فلسفه و عرفان رانگاه کنید. بسیاری از انسان های کامل حرف زده اند. از انسان سالم حرف زده اند. از انسان ایده آل حرف زده اند. از انسان طراز نوین (کمونیست ها در پی انسان طراز نوین بودند) حرف زده اند . ولی هرگز از این نمونه های عالی خبری نشده است . طرفه این که وقتی به این انسا های به اصطلاح کامل نزدیک شده اند ، معایبی در آن ها دیده اند که همه چیز را خراب کرده است. ما در وضعیت موجود از انسان ایده آل مطابق آن چه گفته شده ، در عالم واقعیت خبری نداریم . یعنی شاهد عینی براین مدعی را ندیده ایم . ولی در تاریخ خبر داریم . یعنی در افواه (زبان ها) در باره انسان های ایده آل که در گذشته بوده اند حکایت ها نقل می کنند. می گویند که فلاتی انسان کامل بوده است . یا روان شناسان انسان گرا درباره ویژه گی های انسان سالم به خرد خویش سخن گفته اند. ولی انسان مطابق ژن و وضعیت اجتماعی که در آن است رشد می کند. عین و ذهن را نمی توان از هم جدا کرد. برای مثال شمس و مولوی یا چهره های دیگری را در تاریخ نشان می دهند. به جرات می توان گفت که هر دو این بزرگواران نه کاملا سالم بوده اند و نه انسان کاملی بوده اند. (هنوز نمی دانیم معیارهای انسان سالم و کامل چیست ؟) آنان نیز مثل من و شما بوده اند. با این تفاوت که نسبت به شیشه خرده های زندگی بیدار و هشیار شده بودند. پا برسر برخی ارزش ها گذاشتند که اگر امروز شما بگذارید بچه های بیمار به جامعه تحویل خواهید داد. بچه هایی که از بیماری های پسیکولوژیک و ناروتیک رنج خواهند برد. مولوی و شمس یک روز متوجه شدند که زندگی که در آن مرگ حاضر و ناظر است آن چنان جدی نیست . نوعی زندگی مجازی است .

همه چیز هوایی است! وقتی من باید بروم این همه زحمت و مرارت و رنج برای چیست؟ می‌خواهم خودم را به چه کسی اثبات کنم. هرکس به این حقیقت به طور عینی پی ببرد قدری اهل تساهل و تسامح می‌شود. اتفاق دیگری در زندگی آنان نیفتاده است.

مرده بدم، زنده شدم، گریه بدم خنده شدم. دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم. دیده سیر است مرا، جان دلیر است مرا زهره شیر است مرا، زهره تابنده شدم. گفت که دیوانه نی، لایق این خانه نی رفتم و دیوانه شدم، سلسله بندنده شدم. گفت که سرمست نی، رو که از این دست نی رفتم و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم. گفت که تو کشته نی، در طرب آغشته نی پیش رخ زنده کنش، کشته و افکنده شدم. گفت که تو زیرک نی، مست خیالی و شکی گول شدم، هول شدم، وز همه برکنده شدم. گفت که تو شمع شدی، قبله ی هر جمع شدی جمع نی، شمع نی، دود پراکنده شدم. گفت که شیخی و سری، پیشرو و راهبری شیخ نی، پیش نی، امر ترا بنده شدم. گفت که با بال و پری، من پر و بال ندهم در هوس بال و پرش، بی پر و پرکنده شدم. چشمه ی خورشید تویی، سایه گه بید منم چون که زدی بر سر من، پست و گدازنده شدم. تابش جان یافت دلم، وا شد و بشکافت دلم اطلس نو یافت دلم، دشمن این زنده شدم.

مشکل ما این است که دیگران را بزرگ می‌کنیم! چرا ما دیگران را بزرگ می‌کنیم؟ چرا خود را به این شخصیت‌ها می‌بازیم؟ هیچ کدام از شما نمی‌توانید آن زندگی‌ها را تجربه و تجدید کنید. بیشتر از آن جهت برای شما جذاب است که ایده آل شما است. شما اسیر ارزش‌های موجود هستید و آنان شاید این ارزش‌ها را زیر پا گذاشته‌اند. ولی در واقعیت زندگی آن دو بزرگوار هم از پستی و بلندی و نشیب و فراز فارغ نبوده‌اند. تنها آتشی در جان داشته‌اند که آن داشته آنان را همیشه گرم و شعله ور نگه می‌داشته است. ولی این که خانواده آنان در راحتی و سلامتی می‌زیسته‌اند جای تردید و شک است! واقعیت علت و معلول را نمی‌توانید انکار کنید! نگاه کنید به ساختار زندگی خودتان. یک ذره غفلت از همسر و فرزند چه مصیبتی به بار می‌آورد! در ضمن با یک گل بهار نمی‌شود! یا به اصطلاح باید قاچ زین را گرفت اسب سواری پیشکش!

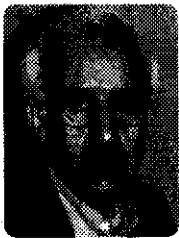
ولی همین جا بگوییم که این حرف‌ها در باره انسان کامل و انسان سالم و انسان طراز نوین بیشتر نقل است تا مبتنی بر تجربه و عقل! این فانتزی ذهن بشر است که این انسان را خلق کرده است. انسان نمی‌خواهد امیدش را به انسان ایده آل از دست بدهد. می‌خواهد امیدی به یک روز داشته باشد که انسانی ظهور کند که پا بر سر افلاک بگذارد. انسان نمی‌تواند باور کند که انسان ایده آل وجود نداشته و ندارد و نخواهد داشت. انسان می‌خواهد که با ایده آل زندگی کند.

چرا انسان می‌خواهد با ایده آل زندگی کند؟

چون نمی‌خواهد امید خود را برای همیشه از دست بدهد. وضع و خلعت بار خود را ابدی ببیند. آرزوی خود را به بهبودی وضع بشر از دست بدهد. میلیاردها نفر روی کره زمین بوده و زیسته‌اند. همه اش جنگ و نفاق بوده، خسته شده‌اند ولی می‌بینند که خودشان نیز درگیر همین جنگ‌ها و نفاق‌ها بوده و هستند. می‌خواهند راهی برای بیرون رفت پیدا کنند. در زمین نمی‌شود. هوایی می‌شوند. نمی‌خواهند مایوس بشوند. می‌خواهند به آینده بشریت امید داشته باشند.

آیا برای آینده بشریت امید هست؟ حرفی نمی‌توانیم بزنیم. بسته گی به خود ما دارد. بسته گی دارد که آیا انسان به عقل می‌آید یا نمی‌آید. آیا می‌خواهد که هم چنان ترکتازی کند یا سربه راه بشود. آیا متوجه شده است که شرطی و برنامه ریزی شده است؟ هزاران فرقه و گروه خواستند که انسانی مطابق با ایده آل‌های خود بیافرینند، موفق نشدند. چرا ما از گذشته درس نمی‌گیریم؟ چرا تاریخ باید تکرار بشود؟ تاریخ می‌گوید که انسان برای خشونت و جنگیدن ساخته و پرداخته شده است. بر جهالت و ورزیدن. تاریخ عقل هم داریم. ولی در برابر تاریخ جهل آن چنان پیروزی‌ای که انتظار می‌کشیده به دست نیاورده است. تا وقتی که واقعیت‌ها را نپذیریم نمی‌توانیم قدم از قدم در اصلاح و تغییر انسان برداریم. چرا که انرژی ما صرف جنگیدن با وضع موجود و آن چه هست می‌شود!

پرسش این است که تا چه میزان می‌خواهیم با واقعیت زندگی کنیم و تا چه میزان می‌خواهیم خود را گول بزنیم! بشر در طول تاریخ به جای این که مشکلات خود را ببیند و برای آن‌ها راه حل پیدا کند به تغییرات آنی دل خوش کرده است. جادو و جملیل و خرافات و خرق عادات از همین جا پیدا شده‌اند. همیشه ما دنبال قهرمان بوده ایم. یکی بیاید و مشکل ما را حل کند. کمتر فکر کرده ایم که خب مشکلات خود را ببینیم و راه حل پیدا کنیم. چرا زندگی ماگولی می‌کنیم. زندگی حواله ای می‌کنیم. فرض کنید که شما سرما خورده آید، خب دنبال درمان بروید. ابتدا جلوی سرماخوردگی را بگیرید و بعد ببینید چرا همیشه سرما می‌خورید. بالاخره سرما خورده گی دلیلی و علتی دارد. انسان در وضعیت طبیعی نباید سرما بخورد. اتفاقی می‌افتد که سرما می‌خورد و تعادل بدنش به هم می‌ریزد. دیگر این که انسان دلشوره می‌گیرد. احساس بی‌قراری می‌کند. خب علتش را جست و جو کند. می‌تواند



دکتر پیمان آزاد



برای دردهای خود درمان پیدا کند. این طور نیست؟ به نظرم قضیه به همین ساده گی است. هر بیماری علتی دارد. هر عارضه ی اجتماعی و خانوادگی علتی دارد. می‌توان علت‌ها را پیدا کرد و از بین برد تا معلول‌ها سالم بشوند. مسئله به همین ساده گی و راحتی است. برای این که علت‌ها را پیدا کنیم و برطرف کنیم. لازم است که ابتدا برخورد مسلط باشیم. یعنی درگیر فکر و خیال‌های واهی نباشیم. احساسات و عواطف ما به هم نریزند. یعنی می‌خواهیم بگوییم که قدری با گذشته خود خداحافظی کنیم. در این صورت است که برخورد مسلط می‌شویم و این تسلط شروع علت یابی‌ها و بهبودی‌هاست.

مطلب دیگری که خیلی در این مبحث مهم است این است که آدمی سعی کرده با ایدئولوژی خود را درمان کند. وضعیتی را مجسم کرده و خواسته با چیدن صغرا کبرا این وضعیت را بسازد. و از درون این وضعیت انسان ایده آل خود را خلق کند. فکر ساخته و جلو انداخته و خودش دنباله رو فکر شده است. برای مثال ایدئولوژی سوسیالیستی نوشته، مارکس و انگلس، کاپیتال نوشته‌اند و مردم دنیا مدت‌ها برای پیاده کردن حکومت کمونیستی راه افتاده‌اند. از هرکس به اندازه توانایی و به هرکس به اندازه نیازش می‌دهیم! حرف یا شعار منصفانه و جالبی است. ولی چه کسی باید آن را پیاده کند. همان کسانی که انسان‌ها را پیاده می‌کنند! مگر آدمی می‌تواند دست از جاه طلبی‌های خود بردارد؟ انسان اهل مقایسه و رقابت چه گونه می‌خواهد جامعه ی بی طبقه خلق کند! انسانی که به شدت با توهم وزیرکی زندگی می‌کند چه گونه می‌تواند خیرخواه بشریت باشد. وقتی بشریت به بهانه‌های مختلف تقسیم و تجزیه شده اند چه گونه می‌توانند



همزیستی داشته باشند؟ مگر آدمی می تواند دست از آزمندی های خود بردارد؟ مکتب هایی که این روزها موفق هستند مکانی هستند که راه پول دار شدن را به ما می آموزند آنه راه سالم زیستن را! به شما می گویند هر قدر می توانید از خودتان بیگاری بکشید خب انتظار دارید که دنیای ما بهتر از دیروز بشود؟ خب سوسیالیسم یا کمونیسم با بشریت چه کرد؟ در کامبوج سوسیالیستی (نمی گویم به اصطلاح چون اصل این مکتب را نمی دانم از کجا باید جست و جود کرد!) پل پت را ساخت. دوسه میلیون انسان را سلاخی کرد. کاسترو را ساخت. یک دیکتاتور فرتوت و روشنفکر ااتورخوجه، استالین و مائو و بسیاری دیگر که به امید و آرزوی ساختن یک دنیای نو دست به جنایت های گسترده نسبت به بشریت آوردند. به قول پوپر: همه ی کسانی که نشانی بهشت را به ما دادند، نمی دانستند که ما سراز جهنم در می آوریم. ادعا همیشه ممکن است، اثبات همیشه دشوار و بل ناممکن است. این را گویا پوپر گفته است. کسی که با دنیای کمونیسم از طریق ایده هایش مبارزه کرد و پیروز بیرون آمد. جامعه باز و دشمنانش ا پس دوران ایندولوژی هم سرآمد. یعنی بشر در هیچ قالبی نمی گنجد. بی خود نباید زحمت کشید. عرض خود می بری و زحمت ما می داری! مائو می گوید که حکومت اتحاد شوروی سوسیالیستی صرف کرد تا انسان طراز نوین بیافریند، صرف خلق بزرگ ترین و خطرناک ترین مافیای عالم شد! می توان گفت که چشم سوسیالیسم روشن!

یعنی از انسان ایده آل در گذریم؟

به نظر من باید از هر ایده آلی در گذشت. شخصیت ایده آلی در روان شناسی جای شخصیت واقعی را می گیرد و آدمی را به سراب ها می کشاند. می گوئیم انسان ایده آل! نمی گوئیم انسان طبیعی. ببینید هیچ کس را نمی توانیم مطابق یک الگو در آوریم. اگر می شد در آورد تا کنون اندیشمندان علم تربیت و تهذیب موفق شده بودند فرقه های عرفانی و سیاسی را نگاه کنید. چه کردند؟ وسیله ی تحمق شدند. وسیله ی فریب شدند با این همه ما هرگز به بن بست اعتقادی ننداریم ولی در هر حال باید تجربه ای تاریخی را از نظر دور نداشت. منطق جامعه شناسی را شناخت. دلیل روان شناختی را برای این بن بست دید. عقلانیت را در نظر گرفت. ما در تاریخ به جایی نرسیده ایم. اگر رسیده بودیم این همه اختلاف و تنوع نمی بود. بالاخره به ما گفتند که یک انسان کامل و سالم و طراز نوین از یک جایی سردر آورد که کامل بود. ایده آل بود. سالم بود. طراز نوین بود. ما خبری ننداریم. از انسان هایی خبر داریم که جامعه ی جنگلی را ترک کردند. ولی در ماندن به رنگ بقیه درآمدند. واقعیت ها در برابر ما است. چرا کبک وار زندگی می کنیم. چرا نمی خواهیم با واقعیت ها زندگی کنیم؟ ما لحظه به لحظه داریم آدم ها را می بینیم. یک انسان ایده آل تا کنون ندیده ایم. البته سرمان کلاه رفته است. من یادم نمی رود. در انجمن دوستی ایران و شوروی در زمان شاه با ترس و لرز از ساواک شرکت کرده بودیم. آقایی داشت سخنرانی می کرد.

موضوع صحبت او **ظهور انسان طراز نوین** بود. یعنی در جامعه ی سوسیالیستی اتحاد جماهیر شوروی یک انسان طراز نوین که از هر جهت پاک و منزه است برادر و برابر است. پس از هشتاد سال که از عمر کمونیسم می گذشت پیدا شده است. مثل کشف داروین. حاضرین یک ساعت کف زدند. اشک شوق از دیده گان همه جاری شد. همه با مهربانی به هم نگاه می کردند. سرانجام یک انسان سالم و طراز نوین ساخته شد. دست های هم را به گرمی فشردند. از شما چه پنهان که من هم اشک ریختم. خب دوست داشتم که همه باهم برادر و برابر و رفیق باشند (نه بعضی ها رفیق تر) هر چه دارند با هم قسمت کنند. من از جنوبی ترین نقطه ی شهر آماده بودم. و گرسنه بودم. آدم کور از خدا چه می خواهد؟ نمی دانید که چه ذوقی می کردم. یادم رفته بود که ممکن است مامورین ساواک دم در منتظر ما باشند! تا این که خلاصه کار کردم و کار کردم و کار کردم. و قدری پولدار شدم و سفری رفتم به غرب و با مائستی که خریده بودم با چه ذوق و شوقی از کشورهای سوسیالیستی عبور کردم. آن چه دیدم وحشت ناک بود. باور کردنی نبود. خدایا کمونیستی که می گفتند همین بود. که می دیدم. چه رویایی در سر پرورنده بودم. از جامعه ی سوسیالیستی چه ایده آلی در ذهن ساخته بودم. می خواستم به یک کشور سوسیالیستی مهاجرت کنم. همان وقت دوست داشتم آن شارلاتان (سخنرانی که از انسان طراز نوین سال ها پیش حرف زده بود) را می دیدم و به ساده گی یا سوء نیتش می خندیدم. انسان طراز نوین! آن چه دیدم، فحشاء، ارتشاء، دزدی و سرقت. ترس و وحشت. اجتلاف و سخت گیری های بی مورد بود. همه از هم بیم و هراس داشتند. شهر ها خلوت و متروک بودند. و بس. من چیز دیگری ندیدم. زندگی سرد و بی روح. همه فقیر بودند. همه برای فرار از فقر تلاش می کردند. خلاصه من از آن کشورها عبور کردم و به ایران آمدم ولی باز از سوسیالیسم دفاع می کردم. نمی خواستم کسی بداند که در کشورهای سوسیالیستی چه می گذرد. خجالت می کشیدم که ایده آل هایم را انکار کنم. با آن ها هم هویت شده بودم. یکی شده بودم. دلم برای ایده آل های سوسیالیسم می سوخت. هنوز با اندیش مندانای چون کارل پوپر آشنا نشده بودم. هم چنان از سوسیالیسم دفاع می کردم. ولی نظر به کشورهای غربی داشتم. واقعیت فرهنگ و تمدن و صنعت و تکنولوژی آن جا بود. همه چیز را دیده بودم. چگونه می توانستم نزد خود آن ها را انکار کنم؟ تمدن و فرهنگ را در آن خطه دیده بودم. وقتی از اطیش آباد و آزاد و سرسبز و فراوانی و رفاه و تمدن و فرهنگ و موسیقی وارد یوگوسلاوی شدم حیرت کردم. از یک جهان متمدن و پیشرفته وارد خاک یک کشور فقیر و ترس خورده و مفلوک و حقیر شده بودم. مردم عین موش به لانه هایشان می خزیدند. همه با حسرت به ما می نگریستند. تازه یوگوسلاوی تیتو از بقیه ی کشورهای سوسیالیستی بهتر بود. آباد تر بود. آزاد تر بود. چشمانم را مالیدم. این جا کجا است؟ کمونیسم این است؟ خب خواب بودم. دنبال ایده آل بودم. بشر می ترسد که ایده آل های خود را دور بریزد می شکند. از این رو با ایده آل های خود چه درست و چه نادرست تا آخر عمر زندگی می کند. هنوز متوجه نشده بودم که بشر همین است که هست. وقتی با پدیده ای هم هویت می شود دیگر نمی تواند دست از آن بشوید. همه جا همین طور است. دور ایده آل را باید خط کشید. سال ها نیاز بود تا من سرم به سنگ بخورد و متوجه بشوم که با وضع موجود باید ساخت و اگر اتفاقی می افتد از دل وضع موجود است نه از بیرون از وضع ناموجود! وضع موجود باید اصلاح بشود. بهم ریختن وضع موجود به معنای خراب کردن بناهایی است که باید اصلاح بشوند. فرصت برای این که از ابتدا شروع کنیم کم است. شاید هم نباشد.

وقتی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سقوط کرد و پرده های آهنین کنار رفت ما با یک مافیای بسیار خطرناک روبه رو شدیم. یعنی با انسان طراز نوین! معنای انسان طراز نوین را فهمیدیم. دیگر برای همیشه دور ایده آل ها را خط کشیدیم و با خود گفتیم باید با واقعیت ها زندگی کرد. هر چه هست

همین است که هست. اگر ناراحتی باید آن را با وسایل ممکن تغییر بدهیم. قدم به قدم. اصلاح کنیم. دور انقلاب را خط بکشیم. تاریخ انقلاب ها تمام شده است. بشر باید اگر می خواهد در خودش انقلاب به وجود آورد. انقلاب ها برای تحقق ایده آل هایی است که هیچ وقت محقق نمی شوند. انقلابیون آن چنان گرم ایده آل های خویش می شوند که واقعیت ها را و تجربه ی همه تاریخ را فراموش می کنند. تب انقلاب می خوابد. نیازهای عصبی و پسیکولوژیک انسان سربلند می کنند. انقلابیون کمونیستی نیز وقتی این حقیقت را می فهمند می روند دنبال همان نیازهای عصبی اسلافشان. قدرت طلبی، پول و ثروت و شهرت و شهوت و مقام و نظایر این ها! می بینند که کاری نمی شود کرد. شعارها را تکرار می کنند، ولی همان کاری می کنند که گذشته گان کردند. بنابراین اگر می خواهیم کاری بکنیم باید دست به اصلاحات بزنیم. تنها راه چاره ما انسان ها این است که علت مشکلات خود را ببینیم و اگر می توانیم آن ها را برطرف کنیم. این که کسی بخواهد از نو یا از صفر شروع کند تا انسانی ایده آل بسازد ممکن نیست. از بیرون هم هیچ مدلی را نمی توان به انسان تحمیل کرد. با جوهر آدمی هم خوانی ندارد.

تباهی می رود. منابع خود را هرز می برد. به رهنمودهای متخصصان و مصلحان وقتی نمی نهد. بسیاری شیفته ی آرزوی های خویش اند. قدرت می گیرند و با غرور عصبی هر زبانی را می بندند و تصور می کنند که حکومت جاودانه دارند. مگر هیأت ریسه صدر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی غیر از این فکر می کرد! یک گروه فقط به منافع آنی خود می اندیشند. آقای برزنف مجموعه ی نفیسی از خودروهای منحصر به فرد داشت! کسانی که این گونه حکومت می کنند، آن چنان غرق بازی های خویش می شوند که حتا به منافع فرزندان خویش نیز نمی اندیشند. عاقبت چه می شود؟ این جامعه از هم می پاشد. وقتی ملکه ی فرانسه ماری آنتوانت نمی داند مردم نان ندارند، می گوید بروند شیرینی و کیک بخورند. طبیعی است و بدیهی است که انقلاب فرانسه شروع می شود و جامعه از هم می پاشد و آن مصیبت بزرگ سر فرانسه می آید. همه چیز را در هم می ریزد. خشم انسان همه چیز را نابود می کند. خشم انقلابی یعنی در بن بست قرار گرفتن انسان. یعنی شدت پیدا کردن اختلافات طبقاتی. یعنی احساس اجحاف. یعنی سبز شدن از زندگی. یعنی مسلط شدن یک گروه قلدرد و متجاوز به ثروت و حریم

جامعه به سود خود و نزدیکان خود با توجه و توسل به ایدئولوژی. انقلاب اکتبر شوروی مگر چه گونه رخ داد؟

آیا اکنون که نمی توان انسان ایده آل آفرید، می توان جامعه ی ایده آل ساخت؟ همان طور که در پاسخ به پرسش های گذشته گفتیم، نه، نمی شود. جامعه ی ایده آل هم فانتزی بشر است. تاریخ این تجربه را از سرگذرانده است. نگاه کنید به جوامع مذهبی اروپا و جوامع کمونیستی و جوامع لیبرال هیچ کدام در اهداف خود موفق نشدند. جنگ ها هم چنان ادامه دارد. مبارزات هم چنان ادامه دارد. درگیری ها در همه جا همچنان ادامه دارد. جنگ ایدئولوژی ها، مذاهب، ملیت ها، اقوام بوده و هست و خواهد بود. در کنارش دوستی ها هم هست. عشق ها هم هست. سازش ها هم هست. کسی منکر دو وجه زندگی انسان نمی شود. نه زندگی را سیاه می بینیم و نه سفید. بحث سر جامعه ی ایده آل است. جامعه ای که در آن همه با هم برادر باشند (متأسفانه این



انسان در همان سال های کودکی برنامه ریزی می شود. شرطی می شود. به علاوه ویژه گی های موروثی و ژنتیکی هم هستند. هم چنان که در گذشته از انسان ایده آل خبری نبود در آینده هم از انسان ایده آل خبری نیست. چرا؟ چون ایده آل است نه واقعی! بشر هرچه ندارد به یک پدیده فرضی و ایده آلی نسبت می دهد و آرزوی داشتن آن را می کند. دیگر این که هزار عامل در ساختن و پرداختن روح و روان و جسم انسان دخالت دارد و این عوامل از چشم انسان و عقل انسان و تجربه ی انسان و ذهن انسان دور اند. به همین خاطر است که نمی توان آینده را پیش بینی کرد. این جا یک پراتنت باز می شود و بله می شود آینده را به شکلی پیش بینی کرد ولی نمی توان آینده را مطابق میل خود ساخت! خراب کردن آینده برای بشر خیلی آسان تر از ساختن آن است. وقتی می شود آینده را پیش بینی کرد چرا نمی توان آن را مطابق میل خود ساخت؟ ساختن دشوار و در مواقعی غیر ممکن است. هزاران عامل در ساختن مطابق ایده آل و مدل مفروض در کار اند. پیش بینی تداخل این عامل ها کمتر ممکن است. ولی خراب کردن کاری ندارد. یک تیشه لازم دارد. مثال ساده ای می زنیم. وقتی شما به جای غذاهای سالم منام شیرینی می خورید. روغن های جامد مصرف می کنید. منام در تنش و اضطراب و ترس زندگی می کنید معلوم است که انواع و اقسام بیماری ها را می گیرید. پیش بینی کردن وضعیت آینده شما که کاری ندارد. شما به تدریج مریض می شوید و در نهایت با یک مرگ زود هنگام روبه رو خواهید شد. خب وقتی یک پزشک با شما برخورد می کند به شما می گوید که اگر این شیوه تغذیه و رفتار و تفکر را ادامه بدهید خیلی زود از پا می افتید. در این صورت شما دو راه دارید: یا این که به همان شیوه گذشته زندگی کنید که نتیجه اش معلوم است و نیاز به پیش بینی و رمل و اسطرلاب ندارد. یا این که راه دوم را انتخاب کنید. دست از خوردن خوراکی های مضر بردارید. روغن جامد را کنار بگذارید. ذهن را پاک سازی کنید و از کارهای اضطراب زا و استرس آور در گذرید. خب در آن صورت به سلامتی باز می گردید. عمر طبیعی می کنید. در این مثال که شک ندارید؟ خب جامعه هم حاصل جمع همه ی مردم آن است. جامعه ای که رو به فساد و

روزها برادرها نیز با هم سرمنافع یا خطاهای شناختی درجنگند! دیگر یافت نمی شود. جامعه ای که همه به هم گل تعارف بکنند، هرگز نبوده و نخواهد بود. جامعه ای که همه به هم لیخنند بزندان وجود خارجی نخواهد داشت. مردم با هم منافع متضاد دارند. اکثر مردم مبتلای به خطاهای شناختی هستند. زندگی را این گونه تعریف کرده اند. بنابراین جای صلح و آشتی همیشه گی در زندگی بشر خالی است. این وضعیت موجود است. بشر می خواهد جهش کند. پرش کند و به یک جامعه ی ایده آل برسد. این هرگز ممکن نیست. یک شبه که نمی شود ره صد ساله پیمود. بشر باید به آن چه هست قناعت کند و در این قناعت دنبال چاره برود. روی وضع موجود باید کار کرد. بیرون از وضع موجود آدمی با توهم رو به رو می شود. چرا که از واقعیت ها جدا می شود.

پس آیا بشر باید با وضع موجود بسازد؟

ناگزیر است که بسازد. عقلیون جوامع بشری تا کنون همین کار را کرده اند. با جامعه و با خلق و خوی خود کنار آمده اند. علت کج خلقی های خود را دیده اند و در حد توانایی و امکان خود را تغییر داده اند. کار دیگری نمی

